بنفشه ها

خلیل الله روفی

کابل ۱۳۶۹

بنفشه ها

PROPERTY OF
ACKU
4441

خلیل الله روؤفی

نام کتاب : بنفشه ها
شاعر : خلیل الله رووفی
سال : ۱۳۶۹
تیراژ : ۲۰۰۰
نمبر مسلسل: ٤١٥
محل چاپ : مطبعه دولتی

درین دفتر

عنا و ین	صفحه
مژده	۱
چی می با ید	۲
جو ش تبسم	٤
آ ئینه میلاد	٦
قلم آ زاد ی	۸
شبا نه	۹
راه مردا ن	۱۰
آ تش دیدار	۱۱
مز ر ع تقد یس	۱۲
تند یس شهاد ت	۱٤
مرد کار	۱٦
تصو یر	۱۷
غو غا	۱۸
چشمه سا ر	۲۰
اشك بی حا صل	۲۲
تصو یر خو ن	۲۳
مرد	۲۵
مو ج هو س	۲۷
بد عت قر ن	۲۸
به آزاد ی	۳۰
سپهبد کار	۳۲
آتشکد ه	۳٤
شبخو ن	۳۵
جنگل سبز	۲۷
کوهکن باقیست	۳۸
شیو ن	۳۹
خوشواره	٤۱

عنا و ین	صفحه
نیستا ن	٤۲
صدا ـ صدا ی جنگ بود	٤۳
پر ستو ی بها ر	٤۵
رنج مستی	٤۷
لاله مزا ر	٤۸
گرمی محفل	٤۹
جاده شهاد ت	۵۰
انتظا ر	۵۲
فریاد	۵٤
بنفشه ها	۵۵
سانحه هیرو شیما	۵۷
گلگشت	۵۹
آ زاد ی	٦۱
سفر	٦۳
د قیقه ها	٦۵
پیو ند	٦۷
تمنا	٦۹
گفتم شود نشد	۷۱
خا طرا ت	۷۳
سیلاب آ تش	۷۵
یاد گار	۷۷
آ فتا ب سد ه ها	۷۸
سپیدار	۸۰
تکبیر ـ	۸۱
ا نگو ر	۸۲
دخمه ها	۸۳
مر سل	۸۵

درنگی بر مجموعه «بنفشه‌ها»

مطالعه مجموعه «بنفشه‌ها» اثـر شاعر گرانمایه خلیل اللـه رو و فی که بیگمان سوژه کـلامش سوژه عصر ماست ، هر خواننده خود را در استحاله حوادث روزگار قرار میدهد . اینکه میگویند شعر صدای روح و مظهر عواطـف انسانی است حرفی است کاملا دقیق و بجا . اگر این صدا از حقیقت و عشق سر چشمه میگرد . اگر با زیبائی و انسان دوستی هم توائی دارد و اگر از تسلیم گرائی نفرت میکند در واقعیت این صدا بیست که هرگز نمی میرد و در طول سده ها زنده و جاودان باقی می ماند. در اینجا اگر بگوییم اشعار رووفی از وزنه چنین صفاتی بر خورداری دارد هرگز خطا نکرده ایم .

من از سالیان پیشین رووفـی شاعر خوش قریحه و فرهنگ دوست افغانستان را می‌شناسم او شاعر یست که همیشه از احساس پاك الهام میگیرد و طبیعت شاعرانه اش که با طبیعت روح پرورزاد گـاهـش یعنی دره زیبای پنجشیر همنوایی دارد با روحیه آزاد از جلگه های سبز و صخره های سر کشـــ میگذرد و تا دیار خورشید میرسد تا آنجایی که میگوید :

دودست خود بدست آفتاب میدهم
که تا نگاه سبز باغ را ، به انبساط بیکرانه آشنا کنم
وتاسپیده های بامداد شسته را زوحشت سیاه شب رها کنـم

رو و فی هم در سبك کلاسیك و هم در سبك شعر نو نیمائـی شعر می سراید خصوصیت کلامش در آنست که وی چون اکثر شاعـ

عران پیشینه از جور زمان و نارسا ئی چر خ فلك شکو ه وزار ی سر نمی دهدبلکه‌بر عکس حرف‌زمان‌و نیا ز در د مند ا نرا با خود دارد .فریاد بلند ش پژوا کی ا ست ازدردانسا ن و جا معه درد کشیده‌ا شس. رووفی در ا شعار خود همه چیزدارد. سالار مردان‌رزم‌واندیشه را میستاید وچهره های بی مایه را به نفرت‌یاد میکند . گاه با جنگلی در غوغا ست، لحظه یی از زخم درختان‌باغ به سو گ می نشیند و علل آنرا جستجو میکند و ز ما نی هم ز مز مه‌عاشقانه سر مید هد ، تا آنجاکه میگو ید .

دو چشمت می به مینا می‌فروشد لبت یاقوت حمرامی فروشد
نگاهت رمز نخچیر محبت به آهو وا ن صحر ا می فروشد

روو فی به آزاد ی فکر و عقیده‌سخت سرا حترا م میگذ ارد آزادی و آزاد منشی را ز یاد تردرا شعارخود انعکاس میدهد .

«صدا ـصدا ی جنگ بود »عنوان‌پا ر چه شعر جذا بی ا ست که قهر ـ مانی و پیروزی نیا کان آزادیخواه‌خود را در کسب ا ستقلال و طن و زبونی دشمن متجاوز ، به گونه‌درا ما تیزم به حکا یه گر فتة است

در حا لیکه مطا لعه این مجموعه با ار زش را برا ی اهل فر هنگ و دانش پر وران افغانی خو یش‌به بها میگیر م درا خیر امیددار م طبع‌سر شار روو فی در عر صه آفر ینش شعر و هنر بیشتر از پیش در تلا طم با شد و درین را ه‌توفیق‌مز ید خدا و ند ی یا ر و یا و ر ش گردد

م: صولت شاه
قوس ۱۳۶۹

مژده

از افق سپیده ها این چه پیا مِمیرسد
دیده بدیده میر سد جام به جام‌میرسد
مژده‌و صل عاشقا ن قا فلـــه‌کبو ترا ن
صبح سعاد ت زما ن ا زدر شام‌میرسد
از دل دشتها ی دور همچو الهه‌های نور
سوی کرانه وطن پیك ســـلام‌میرسد
منتظر ان‌خسته د ل جام شکوفه‌ها بکف
سینه به‌سینه دل بد ل گام‌بگام‌میر سد
باز بهار میشود جو ش خمـــارمیشود
نور امید زنده گی از درو بـــام‌میرسد
آب به‌ریشه سر ز ند نطفه‌زساقه‌سر کشد
بوی طراو ت چمن خو ش‌بمشام‌میرسد
خیل ستاره گا ن شب بار قه‌دارو پر تعب
بردلِ آسما ن خود با زبه کا م میر سد

۲۴ر ۱۰ر ۱۳۶۵

چی می باید

زنده گی شاد ما نه می باید
پرز جو ش و ترا نه می با ید

در صف عاشقا ن سو خته دل
تك سوار یگانه می باید

در ره آرما ن انسا نی
افتخار زما نه میباید

الفظ زیبا چو شد تهی ز عمل
ننگ او جاو دانه می باید

گر تو یی عاشق خجسته‌خصا ل
سوز شی عاشقانه میباید

بال پرواز آسما نترا
همتو زور شانه میبا ید

تا شود مرز ها بهم رو شن
محك صاد قانه میبا ید

حا صل ما دگر از ین گلشن
پر بر و پر جوانه میباید

عطش خاکهای سوخته را
موج دریا و دانه میباید

تا((رووفی)) نفس کشد بمراد
عالمی بیکرانه میباید

حمل ۱۳۶۰

مخمس بر غزل ابو المعانی بیدل

جوش تبسم

نخجیر نگاهم رم چشمان تو باشد
تمکین حیا بسته به فرمان تو باشد
صد موج نگه در چمنستان توباشد
((جمعیت ازآن دل که پریشان تو باشد

معمور ی آن شو قکه ویران تو باشد
اشك نگهم محو تماشای یست
این اشك من و دامن او راه دراز یست
جولان شکستم نه بمعنی نیازیست

((عمر یست دل خون شده بیتاب گداز یست
یارب شود آ ییناو حیران تو باشد))

* * *

آهنگ طرب سر زند از جوش خمارم
با رنگ دگر رنگ نگیرد دل زارم

نازد بد ل خار ه تمنـــــا ی‌شرارم
((صدچرخ‌توا ن ر یخت ز پر و از غبارم
آن روز که در پر تـــوداما ن تو با شـــد))

• • •

افسو س ک ه‌عشقم بدلت آ یـه‌نگردید
با نر گس‌مستا نه‌ا ت همسا یه نگر د یـــــد
نازت بو فای دلم همپایه نگر دید
((دا غم که چرا پیکر من سایه نگر دید
تا در قدم سرو خرامان‌توباشد
آنشب که زر خ بر قع تصو یر بر انداخت
کار د لودین را بدو پیما نه بهم سا خت
چشم سیه ات تا نظر لطـــف‌بمن با خت
((نظاره‌ز کونین به کو نین نپر دا خـــت
پیدا ست که حیـرا ن‌تو حیرا ن تو با شد))
دل در تپش عشق تو فار غ زغبار است
مجنو ن‌تو آسوده ز سودا ی‌خمار است
ما رابه سرا غ گل و پیما نه چکار است
((سر جو ش‌تبسم کد ه ناز بهار ا ست
چینی که شکن پرو ردا ما ن تو با شـــد))
دل گشته روو فی همه دنیـــای‌تحیر
اینجـــانبرم راه به معنا ی تحیـــر
دا من کشد اند یشه به‌صحرا ی‌تحیر
((بید ل‌سخنت نیست جز انشای،تحیر
کو آیینه تا صفحـــه‌دیوا ن تو با شـــد))

حمل ۱۳۵۵

آیینه میلاد

ای گرد افقها ی تب آلو ده‌مشرق
می بینمت امروز که فتح تو
بزرگ است
عزم تو چو پولاد،
بر رهگذر خیبرو شمشاد
سترگ است
بازوی ستبر تو در آفاق شها مت
بسترده سر شك‌ازدل‌هر بته‌زیتون
مر هم زده برزخم نهال گل‌نارنج
بگذشته به عشق وطن ا زآتش‌واز خون

• • •

ای نام تو جاوید
بر قا مت حماسه تاریخ
بز تار ك هندو کش و پا میر

• • •

امشب که به خلوتگه دل جا ی گزینی
دستان حنا بسته د لداربیاد ت
چون کاج بر افرا شته فصـــل بهاران
بر در گه دیدار تو محـــــرا بدعاباد !
آیینه میلاد تو همبستر خورشید
معرا ج تمنا ی تو معرا ج خدا باد

۱۳٦۷ر٦ر۷

قلم آزادی

((زنده گی در قلدم آزادیست))
بنده گی رنج و غم آزاد یست

راه مردانه پولاد ڈلان
راه پر پیچ و خم آزاد یست

مایه عزت واندیشه ما
در جلال‌وحشم آزاد یست

شفق زنده دلان سحر ی
آیت صبحدم آزا دیست

عشق و سر چشمه اما ل بشر
در پناه کرم آزاد یست

آنچه او ظلمت شبها شکند
قدرت جام و جم آزاد یست

نفسی راکه درو نیست ملال
نفس تاز ەدم آزاد یست

معنی مردن و نابود شد ن
مظهرش در علم آزاد یست

نقش ایینه قر هیخته گا ن
راست گویم قلم آزاد یست

۳ر۳ر ۱۳٦۷

شبـانـه

در بزم تو امشب بخدا سوخته ام من
آتش به پروبا ل خود افرو خته‌ام‌من
تاناله چو پروا نه کشم درشب‌خا مو ش
جو شی ز نیستا ن بدل اندوخته‌ام من
بردام بلا رفتن و آ هی نکشید ن
در سیست که از عشق توآموخته‌ام من
این دیده چه‌باشد که شود فرش‌نگا هت
جان را به قد مها ی توبفروخته‌ام من
بانام تو تابخیه ز ند هستـــــی‌جانم
تصویر ترا بارگ‌گل دو خته ام‌من
ای ناله برون شو ز دل تنگـــ‌ک((رووفی))
از جور تو آخر چقدر سو خته‌ام‌من

۱۸ر ۵ر ۱۳٦٦

راه مـردان

شور عشق عاشقا ن در بز م جانان زنده باد
پر تو خور شید این صبح د رخشان ز نده باد
قا مت فریاد ما چو ن شبچرا غزنده گی
بر گلو گاه دل شب زند ه داران زنده باد
در سکو ت بیکرا ن شا مگاهان غریب
آرزوی خفته امیدوارا ن زند ه باد
آفت فصل خزا ن دیگر نبیند این چمن
موج گل بردا من این د شت وداما ن زنده باد
قا مت سر شار گند م زار ها ی سبز سبز
در مسیر جاری فصل بها را ن زنده باد
درازا ی قاتلان جنگل سبـــــزبهار
همت مردا ن راه رزم و ایما ن زنده باد
حرف ما چون عاشقا ن خا لی مبادا از عمل
عشق میهن در دل میهن پرستان زنده باد
در هجو م تند باد بهمن سر دوعلیل
نخل امیدرسای این گلستـــا نزنده باد

۲۰ر ۹ر ۱۳٦۸

آتش دیدار

دل در گرو نرگس مستانه امامشب
پیمانه کش گر می میخانه امامشب
از گرمی لطف چمنستان نگاهی
یارانِ بخدا بی سرو سامانه امامشب
بگذار که در آتش دیدار بمیرم
ای شمع بپای تو که پروانه امامشب
دوری ز خیال چمن آرای بهارت
آتش زده بر بال و پر خانه امامشب
از باده نوشین خود ای ساقی زیبا
لبریز بکن ساغر و پیمانه امامشب
بنیاد مراسوخت جفای شب هجران
آشفته شد اندیشه ذوالانه امامشب
پا از سر کویت نکشم تا دم الفجر
هر چند ز دنیای تو بیگانه امامشب

۱۳ر۱۲ر ۱۳٦٦

به اندراگاندی فقید

مزرع تقدیس

بانوی ز یبای مشر ق
چلچرا غ آرزو ها یش بدست
کو له بار درد انسا نش بدو ش
از دیار خاکیا ن خسته د ل
ره بسوی مرز فردا برده است

شهپر اند یشه اش عالی مقام
رنج او بارنج مردم در عجین
سینه اش محراب عشق‌ودو ستی
عشق او جاو ید در روی‌زمین

• • •

بانوی زیبای مشر ق
یاد مر گت درسکوت لحظه ها
در ده جا نسوز ی بدلها می‌نهد
باسرود سوگ وعصیان
سر بخاکت موج گنگا می نهد

مرگ‌تو نی مرگ خا مو شی‌بود
مرگ تو از بهر انسا ن ۰
راه پیمودن بسوی زنده گیست
راه تو راه عظیم توده ها
مکتب تو،
مکتب آزاد ی و رز منده گیست
ققنس خا کستر میلاد تو
با لدر بال ز مان آماده آبستن‌است
بذر دستا ن سپیدت
در کویر ز نده یی مشرق زمین
در بلو غ رستن است
مزرع اقبال سبزت
دردل پهناور هندکبیر

مزر ع تقد یس جمنا میشود

چشمه سار آرزو یت
در دل جاری انسا ن
خوب میدانم که آخر

چشمه سار صلح فردا میشود .
۱ر۹ر ۱۳٦٤

به اسلم شهید

تندیس شهادت

بتو چون شاخ سپیدار بلند
کز دل جنگل شاداب سحر
سر کشد تاکه به خلوتگـــــه‌خور شید رسد
عشق راتا به‌رگ و ریشه‌ا میدکشد
الیك در رهگذر ز خمی و یرا نگزباد
بشکند قامت آزاده او
بتو می اندیشم

• • •

بتو چون اختر رخشنده شـــــب‌های امید
که‌شبا نگه بدر کو چه مرجانی‌شهر
همچو گل می خندد
و سحر گه به گلو گاه تب آلودشفق
چون نگه از رخ آیینه جان می‌لغزد
بتو می اندیشم

• • •

بتو چو ن ه دیه ز یبای بهار
که نسیمش زدل واد ی انسا ن‌گذرد
شبنم خون دل از واژه شعر ش‌ریزد
یاد گار ش همه از خا طرایمان گذرد
بتو می اندیشم

* * *

بتو چو ن آیت رزم،
بتو چو ن قا مت تند یســـــــش‌شهاد ت
که چو اسطوره جاو ید به‌تاریخ‌زمان
نام اوز نده بجا میماند .
بتو می اندیشم

لیل ۳۱ر۶ر۱۳۶۷

مرد کار

چمن ز جوش گل امشب چه‌خوش‌چرا غان شد
شفق زدا من خور شید پر تو افشان شد

درود من به تو ا ی‌د هقان پیروطن
که‌زنده گی همه از مقد مـــــت‌در خشان شد

تو مردکار ی و اسطو ره‌شهامت‌باغ
نگین دست تو آیینه گلستا ن‌شد

چه‌گو هر ی که‌ز قلب ز میـــن‌برون آری
چه نعمتی که‌ز دستت نصیـــب‌انسان شد

هرآن چمن که‌بدستت نکشـــت‌وآب نخورد
چو قلب پاره من عا قبت نیستان‌شد

بهای خون دلت با هزار چشم‌نیاز
شقایق دل پر خو ن سبزه‌زاران‌شد

سلا مت بد نت در ســـــرا بسو ختگان
نگاه کن که‌چمن درچمن‌شگو فان‌شد

تو مزرع دل ما رابه عشق پـروردی
نشیط گا م‌تو امیدر سته گا ران‌شد

نها ل قا مت سبز ت چو جنگل‌ایمان
به خا ك گرم ز مین ریشه زد بها را ن‌شد

۳۰ر۱ر ۱۳۶۷

تصویر

دیشب چمن حسن تو مهتاب دگرداشت
موج نگهت در نظرم تا ب د گرداشت

میخواستم آن شب‌که نهم سربه‌سجودت
دیدم خم ابرو ی تو محرا بدگرداشت

در محفل مستا نه خو بـــا نخرا بات
لعل لب مینو ش تو عنا ب د گرداشت

پیدا ست که با اینهمه خو بی‌ولطافت
آیینه تصو یر تو سیما ب د گرداشت

در مز ر عه شسته صحـــرا ی‌وجود ت
سبز ینه شعر تر من آ بد گـرداشت

بیهوده نشد خو ن د ل‌م صر ف‌برا هت
هر نا له من آتش سیلاب د گرداشت

هر قطره اشکی که فرو ر یخت‌زچشمم
تو فان دلی بود که خو نا بدگرداشت

هروا ژه اندیشه عشق تـــو ((رووفی))
موج اثری بود که گر دا ب دگرداشت

۲۵ ـ جدی ۱۳٦٤

غوغا

الا ای جنگل سبز ینه تاریخ !
که عمر ت همچو عمر خضر با داسبزو جاو یدا ن
مرا امشب بخود ره ده
که تارنج نفس را در فضـــا ی‌بیکرا نت
تازه گی بخشم
غبار سر بی شب را کەمیسوزد
دلو جا نم
سحرگه از گلو گاه شفق خیز ت
صفای زنده‌گی‌بخشم

• • •

الا ای جنگل سبز ینه تاریخ!
چه پر شور ی‌چه مغروری !
چه رستا خیز پرنور ی
که میریزد سحر گا ها ن گهراز
پیکر جانت

دو دست من بدامانت
ایا !تندیسه مواج سبز سبز

مرا امشب بخود ره ده

اگر چندی که‌تنها یم
ولی بارو ح آزاد تو همپایم
چه میدانی ؟
که من از هرگیاه هرزه ایـــــن‌باغ دلتنگم
گهی با خو یش در جنگم
گهی دردم گهی هم ریشه د ر سنگم

• • •

تو ای پهناور مغرور !
مرا امشب بخود ره ده
نیازم از حضور ت بیش از ین‌نبود
که‌تصو یر نگا هم باگل رو ی‌توآمیزد
و فریاد م شود جار ی
چو غوغا ی نسیم جانفز ایت
دردل صحرا ی آزاد ی .

۲ر۵ر ۱۳٦۸

چشمه سار

به مادرم
به مادر بزرگ میهنم
که واژ ه‌مقد سش
تنیده شد به‌تارو پود من
به کعبه و جود من
درودعاشقانه‌میدهم
به آذ رخش آسما ن دیده اش
به‌چشمه سار بیزوال سینه اش
که میدر خشد همچو آبشارنور
زهد یه دو چشم خود
بها ی جاودانه مید هم

• • •

تومادر بزرگ میهنم
نگاه کن به‌باور بنفشه ام
که از طراو ت و جود تو
به‌رگ رگ وجود خسته ام

طراو ت بهار میرسد
نوای شعر من
که با ل میکشد بنام نا می ات
به‌بیکرا ن بیکرا ن
همیشه در پناه تو
بدرد روز گار میرسد

۱۳٦٤

اشك بی حاصل

سر گذشت این شب دیجـــورپایا نی نداشت
درد ما از منت فریاد در ما نی ندا شت

صبح نا پیدا ی ما آشفته‌از رنگ‌شفق
شام تار ما درین محفل‌چرا غانی‌ندا شت

با غبان رنجور و گل پژ مرد ،وبلبل حز ین
فصل فصل ای نچمن گو یـــــی‌بها رانی ندا شت

خون دل ا زدیده جاری گشت‌وازدا من گذ شت
دیدم اینجا اشك بیجا صـــــل‌نیستانی نداشت

در نگاه سبز رستن محو فر دای‌خود یم
محفل امروز ما گر می داما نی ندا شت

سیر فکرم او ج خیز کهکشا نی‌دیگر است
آسمان ما درینجا مهر تابا نی ندا شت

۱۰ر۲ر ۱۳٦۵

تصویر خون

شعری بیاد قامتت آغاز میکنم
سیری بسوی قله شهباز میکنم
امشب امید خاطر بیمارخویشرا
در خلوت نگاه‌تو همراز میکنم
بابال آرزو که نشان محبت‌است
تا آسمان عشق‌تو پرواز میکنم
از دفتری‌که‌چشمه جاری‌واژه‌هاست
امشب حدیث عشق ترا باز میکنم
بایك‌نگاه‌جا مه تقوی نمی درم
دل رابه خلوت‌تو سرافرازمیکنم
ره میبرد بجانب‌خورشید ،بیگمان
فریاد قامتی‌که‌منش‌ساز میکنم
دست طلب‌زدا من‌تقدیرشسته‌ام
اینست منصبی که من‌احراز میکنم
ازخون دیده باده به‌پیمانه ریختم
پیمان من نگرکه‌چه اعجاز میکنم

PROPERTY OF ACKU 4441

تصویر خون ماست که میجوشد این چنین
در جو هر ی که آیینه پرداز میکنم
این شعر را سرودرو فی بیاد گا ر
شعری که یاد خواجه شیراز میکنم

۱۰ر۵ر۱۳٦٦

مرد

ای تو تند یس قا مت تار یـــخ
ای تو سا لار مرد ، معر که ها
ای تو امید قله های بلنـــــــد
ای تو شا هین کوه و برز نها
واژه مرگ‌و زنده گی هر گـــز
نشکند رو ح پر توا ن تـــرا
آرزو ها ی ما در میهـــــــن
خوا ند حما سه جوا ن تـــرا
در دل دره ها و صحرا هـــا
مید هی مژده ها ی فتح و امید
قوت و عز م آهنین تـــــرا
می ستا ید چکا مه خـور شید

* * *

تا کنم و صف رزم و پیکـــار ت
از دل من ترا نه ها خیـــز د
پیش را ه ت‌به افتخار تمـــا م
کو هسار و طن به پا خیـــزد

* * *

ای درستیز ا ی عشـــــق و آزادی
تو ظفر مند و کامیاب استـی
می شنا سد تراز مین و ز مـان
چون تو فرز ند آفتا ب ا ستـی
چشم امید ما د رمیهـــــــن
به سرو دو ش و پیکر ت نا زد
به قبا ی زر ه و جو شن تـــو
به دل گر م سنگر ت نـــــازد

۲۰ر۱ر ۱۳٦٤

موج هوس

دلبرم باده پرست است ، خدا خیر کند
نگهش بیخود و مست است خداخیر کند
با نگا هی که ازا ن موج هو س‌میریزد
قد حش دست بدست است خداخیر کند
بر لب بام وصا لش که د رونیست‌و فا
طا یر د ل به نشست است خداخیر کند
عسس‌شهر برواز د ر میخا نه مـــا
محتسب تو به شکست است خداخیر کند
باز در محفل رندا ن خرا با تـامشب
عهد با غیر به‌بست است خد ا خیر کند
قا متش در چمنستا ن بهـــارعاشق
رونق سرو شکست است خدا خیر کند

۱۳۶۷/۳/۱

بدعت قـرن

سخن از (بدعت قرن) است
سخن از موج جنایت
سخن از آتش و خو ن
سخن از فرط جنو ن

* * *

آی ! ای همو طنم
حجم درد من و تو جا نفر ساست
حجم این دردکه عصیا نگر صدحاد ثه ها سبت
حجم اشکی است که خشکید ه به چشم ما در
حجم ز خمی است ز خمپاره و آتش
که فرو کو فته در لجه خو نین‌شهاد ت .
بدن و جمجمه کود ك معصوم مرا
بدن و جمجمه کود ك معصو م ترا
در ته یی آتش این سا نحـــــه‌وحشت زا
هر یکی می سوزد

چمن و جنگل سبز ینه سبز
هر طر ف می خشکد

* * *

آه ای مرد سیه کار که در خو نشهیدا ن و طن
دستها ی تو گنه آلود است
دا غ ننگت به‌تن ز خمی ما م میهن
دا غ ننگین و تبه آلود اس ت
وای بر نام سیا هت که‌بتا ریخ‌زمان
نقش بیمار و سر افگنده آ ن
همچو یك و سو سه مرگ
بجا میماند

بـه آزادی

فصل نو در مقدم شور زما نت‌دیده ام
صد چمن گل در فضا ی‌بیکرا نت‌دیده ام
نام زیبای تو آزاد یست معنایت‌بلند
چشم امید بشر بر استا نت‌دیده‌ام
یاد گار نو شخند کود کا ن د رچهره ات
واژه صدق و صفا در آرما نت‌دیده ام
عاشقان خسته را در راه‌و حدت‌دستگیر
این نیاز بی ریا را در توا نت‌دیده ام
بال پروا ز ز ما ن همبسته بـــاپیمان تو
رستخیز زنده گی در آسما نت‌دیده ام
قا مت بیداد عصر هستو ی راداد گر
جنگ نفر ین گشته را دور ا زجهانت دیده ام
چشمه سار آرزو ها ی بزر گت‌بیزوا ل
جوش سنبل در بهار ودرخزانت‌دیده ام
بوی گند م زار ها پیچیده د رداما ن تو
رویش صد ها چمن در بوستانت‌دیده ام

یاد گار نسلها ی ز ند ه تاریخ‌را
در سرود دلپذ یر جاو دا نت دیده ام
بر فراز قله انسان رسید ن‌مشکل‌است
این رسا لت رابه گر ما ی‌زمانت‌دیده ام
در شکو هت زنده گی را رو نق‌وشان دگر
ذوق هستی در دل پیرو جوانت‌دیده‌ام
نور امید شفق می تابد از با م‌ودر ت
گر می خور شید را درکهکشانت‌دیده ام

۱۵ر ۹ر ۱۳٦٦

سپهد کار

تو یی تو کارگر
که‌پابپا ی زنده گی
به‌کوره راه پر تلاطم زما نه
ره سپرده ا ی
تو یی که‌با دو دست بارور
کتیبه روا ق شهر را
طلایی دار کرده ای
بهای خون گرم خور
چو عاشقان پاکدل
در انتظار لحظه های سبززنده‌گی
نثار کرده ای
فزو نتر ا زتوا ن خود تو کا ر کرده ای
تو یی که‌شهر و کو چه راشگوفه‌بار کرده ای
تو یی که باسپیده های کا ذ بزمان
همیشه در نبرد بوده ای
تو یی که در برابر سیه د لا ن روز گار

یگانه فرد بوده ای
تو ای سپهبد تلا شمها ی‌برترین‌عصر ما
چه‌با ك اگر بکا خ مر مر ین نه‌ز یستی
اگر تورنج برده ای
ز لحظه های زنده گی ثمرنبرده‌ای
ولیك افتخار زنده گی
بنا م تست
هر آن چه آفریده ای
ازان تست
تو کار کرده ای
تو شهرو کو چه را
شکو فه باد کرده ای

۲۰ر۲ر ۱۳٦۵

آتشکـــده

شب دگر پایان است
مرغ آمین سحر با ل گشو دست‌بباغ
نغمه اش ساز د ل انســـــا ن‌است
چشم شبنم زده نرگس مستا نه‌صبح
تاسحر بیدار است
لحظه ها تبدار است

* * *

آه ! امشب بگذار ید مرا
تاکه فریاد دلم در چمنستا ن غزل
سر کشد ، سبز شود ، قامت‌آزاده شود
عشق پاکش به ضمیر عطشـــن‌آلوده خاك ،
گل یکدانه شود

* * *

آی ! ای هم سفرا ن !!
چلچرا غ ره تا ن سا حل دریا ها باد
سر زمین نگه خسته تا ن
که‌سرا پرده آتشکد ه حاد ثـــه‌هاست
دور از آفت رگبار زمان
سر زمی ن‌گل و افسانه ز نبق‌ها باد

۱۰ر٤ر ۱۳٦۸

شبخون

راه قطار خسته‌ز رزم شبا نگهی
چو ن شط قر مز ین تب آلوده‌شفق
در انتها ی شب
آنجا که اخترا ن همه خسپید ه‌در سکو ت
آنجا که‌نور ماه چو شبتا ب بی‌فروغ
افتا ده بود دردل و داما ن دره‌ها
ره می کشد به‌پیش
تا انتها ی دشت
دشتی که در تعفن خمپاره ها ی‌جنگ
خشکیده و سیاست
های ! ای فرشته گان !
ای داورا ن صلح!
این جنگ لعنتی چقدر ز شت‌ونا روا ست
در هر نگاه خفته تمنای انتظار
در هر نفس امید
در هر قد م فسانه شبخو ن وانفجار

آری چه انفجار ؟
اینك چه انتظا ر
در هر ور ق ز صفحه تار یـخروز گار
جاییکه نقش بسته به لفظ سیاه‌جنگ
جز یاد گار خو ن
جز یاد گار مرگ
دیگر کدام هد یه زیبای‌زنده گی
با خود نبرده ایم

۱ر ۷ر ۱۳٦۳

لحظه های در دیار تخار ستان

جنگل سبز

من تخار ستا ن زیبا را چه‌زیبا یا فتم
کو چه و شهر و دیا رش را دل‌آرایافتم
جا ده ها یش دلکش و تعمیـــرهایش پر شکوه
جنگل انبوه اورا سخت بو یـــایافتم
مر مر آب روا ن و جو یبا ر باصفا
هر طر ف در هر قد م چون‌موج‌در یا یافتم
شام او زیباتر از شام و صا لعاشقان
صبح او راتاز ه چو ن صبـــح‌مسیحا یافتم
راز تمکین که‌شهر آ شو ب ومرد افگن بود
در نگاه خو برو یا نش هو یدایافتم
عاید انبار ها ی غله اش از حدفزو ن
مزر ع امروز و فردا یش‌شگوفایافتم
سنگر میهن پر ستانش چـو دژاستوار
سخت و مستحکم بسا ن سنگ‌خارایافتم
دشمنانش در زوال ودو ستانش‌درو صا ل
توده ز حمت کشا نش را توانایافتم
خوب شد آخر روو فی دردیار دو ستا ن
آنچه من می خوا ستم ا لحق که‌آنجا یافتم

اسد ١٣٦٤

کوهکن با قیست

مرا به عشق وطن صر ف ا ین‌سخن با قیست
بهای خو ن شهاد ت ز سو ختن‌با قیست
نگین خو ن شهیدا ن را ه‌آزادی
همیشه برد ل این کوه و این‌دمن‌با قیست
درین دیار که آخر شکست ظلم‌فر نگ
چو آفتا ب به تاریخ هر ز من با قیست
سه بار جنگ بزرگ و سه بارفتح سترگ
بنام نا می مردا ن این و طـــن‌با قیست
ستیز خنجر و پیکار غاز یا ن دلیر
هنوز در دل و در مغز اهر یمن باقیست
شکوه جنگل پر بار آ ین‌دیا ربه‌بین
چه نخلها که بداما ن این چمـــن‌با قیست
چه مغز ها که تراو ید ا زدل این‌خا ك
چه‌وا ژه ها که به مصدا ق ا ین‌سخن با قیست
به‌برج و باره با لاحصا ر چو ن‌نگری
هنوز لا له‌کهسار خو ن کفـــن‌با قیست
وطن به خا ك تو ناز م تو یی شکوه نیازم
سرم فدا ی تو تارو ح در بد ن‌با قیست
بهار قا مت سبز ت که جا ن شیر ین است
به‌رگ رگ دل و داما ن‌کو هکن‌با قیست

۲۵ر٤ر ۱۳٦٤

شیون

خو نبها یم که حکایت گر صد حاد ثه ها ست
یاد گا ریست که هر گزنتوا ن
در تدا عی تب آلود ز ما ن
همچو یك خا طر ه ساده فر مو شش کرد ،
یاکه چون آتش یك مر تبه ا یزود گذر
در سکو ت شب پارینه سیـــه‌پو شش کرد.
خو نبها ی دل من حا صل یـك‌شیو ن نافر جام است
که‌ز پژوا ك خود اندیشه‌وارستن‌فرداها را
تا دل صخره و صحرا ریزد
خشم یك حجره عا صی رسوا شده را
تاز مین عطش آ لود و تـــــرك‌خورده قر ن
همچو مو جی به هم آغو شی‌دریاویزد
شیو نم با همه حجمی که‌درافاق‌نیازش جاریست
تر جمان دل غم دیده هرانسا ناست
تر جمانی‌که فرو می کشد اندیشه‌خو یش
تابه ژر فا ی دل‌ز خمی یـــــك‌جنگل سبز
تاسرا پای بهت خورده یك‌شهرخمو ش

آی ! ای همنفسا ن
شیو نم رابگذارید که با قا مت‌آزاده خود
به‌پر ستار ی درد دل یارا ن برسد .
شیو نم رابگذار ید که‌باو سعت‌یك عشق بزرگ
گاه از گور بخو ن خفته مردان‌گنرد
گاه با خا طر آشفته و پندا ر جنون
قاب هر پنجره گس زده رابشگافد
از دیار هو س آلوده عصیا ن گنرد .
گاه با نقش حجا های مکرر
نام مردا ن خدارا بسلا مت‌گیرد
خفت جار ی اروا ح سیه‌کارانرا
با همه بعد گنا هش‌به‌سلا مت گیرد
هر چه بند همه را
به‌گنر نا مه تاریخ زهان‌بسپارد

قوس ۱۳۶۹

خوشواره پروین

بیا که جان مراباتو سخت‌پیو نداست
به جان خسته ام اندیشه ا ت خو شایند است

جوانه نگهت در بها ر خا طـــرمن
چو آبنو س ز مان‌خر م‌وشکهمنداست

به آسما ن نگاه تو چو ن ستاره‌ضبح
هنوز قا مت پرواز من بر ومنداست

بمن مجا ل شگفتن‌ز با غبـــا نمطلب
بنفشه زار بهار م به با ل‌آژ نداست

زآز مو ن جفایت مرا که جا نم سو خت
دگر نه جای نیایش نه جـــا ی‌سو گند است

یگانه چشم امید م ز دا مـــــن‌سحرت
چو خوشوار ه پروین همیشـــه‌خور سند است

چه‌قلبها که بیاد تو می تپد شب‌وروز
چه دیده ها که بد یدار ت آرزومند است

به‌بزم شعر و جود م تو یی‌ترانه‌دل
بیا که‌وا ژه نا مت بمن سحـــر خند است

۱۰ر۵ر ۱۳٦۵

نیستان

شکو فه‌زار دلم را بهار میدا ند
طراوت چمنم جو یبار میدا ند

زعطر مشك فشان نسیم صبح چمن
مشام جان دل بیقرار میدا نـد

شکوه قا مت‌سبزت بدیده تر من
قیا متیست که‌پرودرگار میدا ند

بیاکه دل‌بهوایت چمن‌چمن‌گل‌کرد
شرار سینه ام این انتظارمیداند

شقایق چمنستا ن‌فصل پا ئیـزم
نوای بلبل شب زنده‌دار میداند

خوشا بداغ‌دل‌لاله آشنا یی من
که‌حرف حرف دلم کوهسارمیداند

بهای خو ن‌شهید ره محبت را
امید گلبن خا ك مزار میدا ند

ازین جرس‌که‌نیستان دل‌چراغانیست
خدای عشق‌من‌و روزگار میدا ند

۲۵ر۱۲ر۱۳٦٦

بمناسبت سالروز استقلال کشور
برنده جایزه سال

صدا ـ صدای جنگ بود

دران زما ن که‌کو چه های شهر
در سکوت مرگ خفته بود
شفق چوها له یی زخون‌عاشقان
در انتها ی سر خی زما ن
دمیده بود
طلایه سحر پریده رنگ بود
صدا ـ صدا ی جنگ بود

* * *

ز شبح وحشت قراولان شب
درون کلبه ها یسردو بیفرو غ
کسی بخوا ب رفته بود
کسی به خون نشسته بود
در انزوا ی کا خها ی مرمر ین
کسی به‌پای دشمن زبو ن
خمیده بود .
کسی چو قهرما ن ،

گمر به جوشن جهاد بسته بود
صدا ـ صدا ی جنگ بود
ستیزه با فرنگ بود

* * *

زامتداد بر جها و باره ها
ز قلعه ها ودره ها
نهیب مردوز ن بگوش میرسید
بخا طرنجا ت مادر وطن
زانقیاد تا جدار آنسوی‌جزیره‌ها،
زمین‌وآ سما ن بجوش بود
زما نه د رخروش بود

* * *

ز رستخیز این قیا مها
که‌ر نگ دشتها و صخره ها
بخون پا ك هرشهید این وطن ،
حنا ی سر خ بسته بود
بهر طرف‌حصار دشمنان‌شکسته‌بود

* * *

صدا ـ صدا ی جنگ بود
صدای خشم ملتی که عا قبت
صدا ی بیکرانه شد
سر ود فتح غاز یا ن سر بکف
به انهدا م سلطه سیاه‌لارد ها
که‌آفتا ب در قلمروش نمی نشست
سرود فتح جاودانه شد

۹ر٤ر ۱۳٦۸

پرستوی بهار

آمد از منزل دور
آمد از باغ شقایق
آمد از بیشه نور
یك‌پرستوی‌بهار

• • •

مرغك سوخته جان
قاصد جنگل زیتون
دست‌پرورده شمشاد بلند
آمد از کوچه نارنجی خون
نگه اش مات و فرورفته به‌خشم
بال و پر خفته به آتش
لیکن آزاده و سرکش
در دلش ذوق شهادت جاری
بر لبش جوش شهامت باقی
پیکرش خسته زخاکستر و دود
قامتُ کوچك او گشته کبود
در مزامیر گلویش همه درد

همه فریاد و جرس
میکشد تنه نفس
میگوید:
شهر سبز ینه نارنجی من
همچو شمشاد بجا می ما ند
۱۳ حمل ٦٨

رنج هستی

سا قی از محنت شب آخر بده فرا غم
از جام چشم مستت لبر یز کن ایاغم

در مزر ع و جود م خشکیده تاروپودم
خو ن دل شقایق گیرد مگـــــرسرا غم

جز سو ختن نباشد آیین عشق بازا ن
از ریشه تا بدا من بنگر که داغ داغم

معنی رنج هستی ز ین بیشتر چه باشد
ک زبوی آشنا یی بیگانه شد دماغم

خشکی دشت و داما ن میسوزدم دل و جا ن
سیر جنو ن کشاند گلگشت سوی باغم

آیینه دار صبحم در گلشـــــن تمنا
بیمی ندار م از شب با شد بکف چرا غم

من عاشق بها ر م خو کر د ه خمارم
با تیره گی نسازم حقا که بید یاغم

امرداد ۱۳۶۹

لاله مزار

باز فصل بهار خوا هد شد
هر طر ف لاله زارخوا هدشد
بهمن پر ملال میگذرد
جو ش گل بیشمار خوا هدشد
آرزو ی شگو فه ها ی چمن
بر سر شا خسار خوا هد شد
عطش سر زمین سو ختگا ن
بستر جو یبار خوا هد شد
دخت رز دور از نگاه ر قیب
دست با دست یارخوا هد شد
نگه‌یی مر غکا ن خسته با غ
روشن از انتظا ر خوا هد شد
شفق با مداد فرور دین
شسته و بی غبار خوا هد شد
لاله خو نبها ی مزرع عشق
گل سر خ مزار خواهد شد
مژ ده شعر عاشقانه ما
نغمه روز گا رخوا هد شد
۱ر۱۲ر٦٦

گرمی محفل

شبی در بزم جانا ن دل قر ین بود
لطافت مو ج خیز اندر کمیـــــن بود
منش سا قی و او پیما نـــه دردست
بساط محفل مادل نشیـــــــن بود
سرا پاگرم و سر شـــا ر ا ز محبت
امید زنده گی من همیـــــــن بود
به‌نازو عشوه و لطـــــــف‌محبت
بت من خو ش گل روی ز میـن بود
نیاز من به نازشـــــــس بو د دمساز
انیس خا طر م آن ناز نیـــــن بود
سکوت‌ما نگـــــه بر آسمـا ن داشت
میان ما صفای ر ا ستین بـــود
دو چشمش مست و اندا مـــش‌دلا را
دو زلف مو جدار ش عنبر یـــن بود
بو صلش شاد ما ن بو د یـــم‌روزی
ولی هجرا ن او درد آفر یـــن بود
سراپا سـ وختن د رعشـــــق‌جانان
برات زنده گی ما چنیـــــن بود

حمل ۱۳۵۶

جادهٔ شهادت

حجم فریاد من امشب چقدر سنگین است
هر طرف مینگرم
سر زمین نگه ام بی گل و بی نسرین است
آسما نم همه بی مشعله وپروین است.
گاه خو نابه یك مر ثیه ای نا فرجام
((خواب در چشم ترم میشکند))
گاه یك خشم فرو کش شده درحادثه ها
از سراپا ی و جود م چو شرر میگذرد
گاه قلب من از افسا نه یك سوگ بزرگ
سوگ جمعیت مصلو ب بـــــه خمپاره مرگ
سوگ قر بانی یك سـ انحـــــه وحشت زا
سوگ یك بر که خو نیـــــــن شهادت
سوگ یك خا طره تلخ جنایت
دارد اینك شود از قالب اندیشه تهی
آی ! ای هم نفسان
حجم فریاد من ازجاده پر خون زمان میگذرد.

جا ده سر خ شهاد ت
که‌ز خون من‌وت ورنگین است
آه ازین‌و حشت عصیان جنو ن
آه ازاین قصه خو ن
قصه مرگ تو ای کودك معصو موطن
قصه مرگ ت وای مرد غر یب
قصه مرگ تو ای مادر پیر
زیر رگبار جنایت
در دل کو چه و شهر
چقدر سنگین است.
کیست امشب که ازین آتش غم‌می گرید
کیست امشب‌که‌برین ما تم مـــامیخندد
لیکن امروز که آبستن صدفرداهاست
داغ این لکه ننگین وپر از حول‌وگناه
گه فر آورده د ستان سیه کاران‌است
همچو یك نقش سر افگنده بـه‌تاریخ
بجا خوا هد ما ند .

انتظار

در انتظار صبح مسیحا یی‌بها ر
تا جسم و جان خسته از اوبارورشود
صبحی که از حر یم افقهـــا ی‌سبز دور
آرد پیام نور
امشب‌تمام شب
در رهگذار منجمد کو چه ها ی باغ
بیدار مانده ام

* * *

درانتظار باد نواز شگر بها ر
تابشگفد سحر
تاسر کشد جوانه امیدباغبا ن
بر شا خه جوا ن
زیبا شود چمن
بویاشودزمین
امشب تمام شب
تا با مداد بهمن دلگیر و پرملال
بیدار مانده ام

* * *

اینك من و بهار
اینك منو شگو فه گلهای انتظار
آی ! ا ی خدای من
دیگر به مرگ غنچه و گلوا ژ ه‌های پاك
دیگر به‌سوگ با غ
دیگر به‌ز خم قا مت نو باده های تاك
چشمی پر از سر شك ود لی پرزغم مباد

٦٨ر١ر٤

فریاد

بگذار تا از خود رو م در شهردل‌غو غاکنم
در رستخیز زلله گی شور دگربرپا کنم

دیگر به دریا ننگر م رو یای‌گوهرنشمرم
خوا هم که خود دریا شوم در خود گهر پیداکنم

بالی کشم بر آسما ن ابری‌شوم‌برکهکشان
هر سا حل خشکیده را هم‌بستردر یاکنم

باشورو عشق آتشین دستـــــی‌بکارم در زمین
هردانه امروز را صد خرمن فرداکنم

خوا هم که‌بر بال زما ن فریاد من‌جاری شود
تنواره اندیشه راتا آ سما ن بالاکنم

با کاروا ن همره شوم منزل‌بمنزل‌ره برم
شب خفتگا ن شهر را در هرکجاافشا کنم

دیگر نمانم بی اثر آبی ز نم برخشك و تر
نبض‌ز مین خسته را نقش اثـــراحیاکنم

خوا هم که دیگر بر کشم پا ازبساط ناکسان
در خلوت آزاده گا ن شعر ی‌دگرانشاء کنم

٦٥ر٥ر٦

بنفشه ها

تو آمدی
چو مژده یی که میر سد زبامداد،آرزو
شراب نور درسبو
هجای فتح در گلو
ز چشمه سار عشق بیکر انـــه‌آمدی
چه عاشقانه آمدی !

* * *

تو آمد ی
زرستخیز رنجها و دردها
که‌با طنین گا مهای خسته ات
زمین فقر را به تو شه نواز ش‌آشنا کنی
سکوت ذ هن باغ را
زتازیانه تگرك شب رهاکنی
تو همچو عشق دیر پای من
زقله بلند شا عرا نه‌آمد ی
تو جاودانه آمدی

* * *

تو آمدی
سکو ت خـلو تـــم بپای قامتت‌شکسته شد
بمزرع وجود من
بنفشه های سر خرو
چه ن‌چمن شگفته شد
تو بانگاه سبز آسمان
پر از جوانه آم دی
تو جاودانه آمد ی

۲۸ر۸ر۶۶

سانحه هیروشیما

ای خدای دل من
تو دگر باز مگو
داستان الم انگیز هیروشیما را
که درا ن سا نحه و حشت زا
که درا ن صا عقه آتش و دود
کودك و مادر و آیینه شهر
همه در خا ك نشست
همه خاکستر شد

• • •

های ، آی داور عصر اتوم
کیست این دشمن هستی بشر
که‌گهی آتش سوز نده او
معبد و دیرو کلیسا سوزد
گاه با نا خن خمپاره جنگ
زنده گی را همه پردود کند
غنچه را در عطش خون چمن
عشق را در دل لیلی سوزد

• • •

ای خدا ی دل م ن
توازین و سو سه آزادم کن
از طلوع‌شفق پنجره دلشادم کن
با من از عشق بگو
با من از هر چه درو نا م‌بزرگ‌انسان
تخم امید فرو کاشته است
تو ازآن قصه بمن باز بگو
که من ازو حشت جنگ
که من از آتش و خو ن
سخت نفرت دارم

۲۰ر۱۱ر۶۵

گلگشت

طایر طبع پرشکسته من
میکشد بال‌وپر بسوی وطن
ازدیار سکوت و خا مو شی
بو سه ها میزند بروی وطن

• • •

ای‌وطن آتش جدا یی تو
راست‌گویم که استخوانم سوخت
وه که این محنت غر یبا نه
قلب و اندیشه و روانم سوخت

• • •

خواب‌بینم بهار و سبزه تو
هر شبی در کنار بستر سرد
یاد گلگشت باغ وصحرا یت
میکشاند مرابه ضجه و درد

• • •

هر شبی آسمان پاك ترا
پرز جو ش ستاره می بینم

در امید فضا ی پر مهرش
عشق خود را دو باره‌می‌بینم

• • •

آه ، ازین زنده گی که‌نا شا دم
در دیار تب آورد گرا ن
خوا هم ا مشب قبای غم بدرم
رهسپار م‌سوی چمن زارا ن

* * *

خوا هم امشب بد ختر خیبر
نا مه یی‌عاشقانه بنو یسم
پیك شاد ی دهم به مادر بلخ
مژ ده شاد ما نه بنو یسم

* * *

باز خوا هم روم به‌گلشن‌خویش
مزرع باغ راه جوا نه شوم
در ره ارما ن مردم خود
نقش ‌تصو یر جاودانه شوم

دلو ۱۳۶۵

آزادی

چیست آزاد ی شکوه عشق انسان‌داشتن
پای مرد ی در دیار رسته‌گارا نداشتن
وار هید ن از سکو ت و منت وابستگی
زنده گی را در ستیغ مو ج‌توفان‌داشتن
از نفیر بی اثر چون عاشقا نخالی‌شدن
ناله‌یی نی از جدا یی درنیستا نداشتن
چیست آزاد ی‌به معرا ج خدا ره‌یافتن
مهر جار ی در ضمیرچشمه‌ساران‌داشتن
حر ف‌حق گفتن نتر سید ن ز آسیب زمان
نعره منصور را در حلقه جـــان‌داشتن
چیست آزاد ی شر یك ر نج هرانسان شد ن
در مقد س واژه ها یش عشـــق‌وایمان داشتن
در بهار آرزو ها سبز گشتن درچمن
قا م ت‌شمشاد را در کو هساران داشتن
در کف آیینه دستان مر جا نی‌خو یش
چلچرا غ روشن شب زنده‌داران‌داشتن

رستن از رنج تعلقها ی بیما ر وزبون
روح شادو زنده چو ن صبـح‌بها را نداشتن
معنی آزاده گی نبود((روو فی))بیش ازاین
در صف وار سته گا ن نـــا مدر خشان داشتن

٥ر٤ر٦٨

سفر

رفتی به سفر خدا نگهدا ر تـــو باد
مادر به فدای نخل پر بار تـــو باد
رفتی به سفر به سنگر گـــــرم‌وطن
پیروز همیشه رزم و پیکـــار توباد

• • •

رفتی به‌سفر که خد مت خا ك‌کنی
مر هم‌بدل ما در غمنا ك کنـــــی
هر کس که بود دشمن‌وبد خواه‌وطن
با خنجر خود سینه او چـــا ك‌کنی

• • •

خوا هم که‌تویك مرد توا نـــــاباشی
چون صخره به کوه و د شت وصحرابا شی
در خد مت خاك‌و مرد م و میهن‌خود
کاری بکنی که مرد فـــــر د ا باشی

• • •

خوا هم‌که همیشه ‌شاد ما نـــت‌بینم
فرزند رشید و قهرما نـــــــت‌بینم

در سر حد و در قطا ر و درجبهه‌گرم
چون گرد رشید و پر توا نـت‌بینم

* * *

آنگه که تو مردا نه بیا یـــــی‌ز سفر
چو نفاتح رز مَنده میـــــدا نظفر
صد خر من گل نثا ر را هـــت‌گردد
اینست امید آ خ ریـــــــن‌مادر

دلو ۱۳۶۷

دقیقه ها

دقیقه ها
شمار عمر پر بها ی آد میست
که‌لحظه یی به آسما ن پر نگا رزنده گی
حدیث عاشقا نه میشود
گهی چو لحظه های آر میده د ررسوب شب
هجای شا عرانه میشود

* * *

دقیقه ها
گهی در امتداد ضجه زمان ،
عذاب‌زنده گیست .
د می اسیر دست بنده گیست
ولی چه لحظه‌های م اند گار
که چون ستاره گا ن سر بلنلد آسمان
اسیر دا من سیاه شب نمـــــی‌شود
و چون ستیغ سر کشید ه تا فلك
به‌پاس هیچ منتی

ضعیف و خم نمیشود
خو شابه این ستار ه‌ها ،
که‌یاد گار روشن زما نه میشود
همیشه جاودانه میشود .
۶۶/۶/۲۰

به پیشواز زن که مادر است:

پیوند

بتو ای زن !
پتو ای چشمه سار عشق انسا نی
که نبض زنده گ ی از جو هر جان تو جاری شد
شکوه باور هستی بپایت جاودانی شد
سپا س بیکرا ن گویم .
بهار قا متت ناز م
که چون فصل گل مریم
بلور خشکسار زنده گی را تازه گی بخشید
هجای مهر تابانت
به تاریخ بشر
پیو ند عشق وزنده گی بخشید
بتو ای خوا هر آیینه دار شهر ایمانم
که گا هی شمع خا مو شی شد ی بر گور گمنا می
گهی خو نابه چشمی ، گهـــــی سو گی ، گهی دردی
گهی در گر می آغو ش دستانت،
بلوغ نطفه تکوین انسانی.

به او ج بیگرا نپیو ست.
بمعرا ج نگا هت بال شعـــــرآدمی ،
چون شب چرا غزرفشا ن
تاآسمان پیو سد ت
درود جاودان گویم
سپا س بیکران گویم

حوت ۱۳٦٦

تمنا

دو چشمت می به مینا مـــــی‌فروشد
لبت یا قـــــوت حمرا مـــی‌فرو شد
نگا هت ر مـــــز نخچیـــرمحبت
به آهووا ن صحـــــــرا مـی فروشد
شکوه قا مت هنگـــــــا مه خیزت
قیا مت را به دلهـــــــا می‌فروشد
ز مجنو ن طا قـــت دو ر ی‌مجو یید
که دل در پای لیلی مـــــــــی‌فروشد
به خو ن لا لـــــــه صحـرا نظرکن
متاع خود چه ز یبا مـــــــــی‌فروشد
نشاط گلشن این مـــــر ز ودامان
بهار عشق فر دا مـــــــــی‌فروشد
شب ما ا زطلـــــو ع صبـــح صاد ق
چه خو ش رنگ تجلی مـــــی‌فروشد
بهار دل به سیر گلشـــــــن خود
عجب جو ش تمنا مـــــــــی‌فروشد

کجا شد زا هد صور تگـــــــرما
که‌بایك جر عه تقـــــو ی می‌فروشد
سکوت سا حلم پندا ر مر گـــك‌است
((رووفی)) دل به دریا مـــــــی‌فروشد

۲۴ر۲ر۶۶

گفتم شود نشد

گفتم که دل به عشق تو سو داشود نشد
در آسمان چشم تو دریا شود نشد
این چلچراغ دفتر شعـــــر وترانه‌ام
گفتم به‌پای ناز تو اهدا شود نشد
گفتم که نقدعمر نه در شانزنام‌توست
فرش رهت دو دیده بینا شودنشد
از ناله ای که سوخت دل‌وجان‌عاشقان
گفتم علاج این دل رسوا شو نشد
این دانه دانه گوهر اشك دوچشم من
گفتم امید مزرع فردا شـــــودنشد
مجنون زنده دل‌نشد از پا که‌تامگر
شب زنده دار محمل لیلی شودنشد
عمر یست میکشم غم بیحاصلی‌بدوش
تاآرزوی گم شده پیدا شـــودنشد
گفتم شبی مگ رسر شوریده حال من
فارغ ز رنج و محنت دنیا شود نشد

گفتم که خشك سا حل واما نده‌از تپش
روزی نصیب بو سه در یا شودنشد
میخوا ستم که‌شعر ((رووفی)) به‌نام تو
روشمن گر ستاره شبها شو د نشلد

۱۵ر۵ر٦٤

خاطرات

به‌سوگ کو چه سبز ینه ا قاقیها
چه درد مند و چه اندو هبار می‌نگرم
که‌بارسالت یك قرن ریشه زدد ر خاك
ودست کاج بلند ش به آفتا به‌رسید
به رگ رگ دل هر نخل سر کشیده او
چه‌یاد ها که هو سنا كو عـاشقانه نبود
زامتداد مواز ین خط پولا دش
که‌آ ن زما ن به یقین افتخا ر مشرق بود
چه خا طرا ت طلا یی که‌شادمانه‌نبود

* * *

رواق منظر خا مو ش و پـــرفسانه او
شبا نه تا دل صبح،
چه‌بو سه ها که‌بر خسارماهتاب‌نزد
شکوه قا مت قند یل شا خسارانش
چو جنگلی‌مغرور ،
کـه تا فراز افقهای دورشیبـه‌کشد
به‌تیغه ها ی‌بلور ین آسما یـــی‌شبهر

شبا نه قصه دنیای خا ور ی میگف ت
شفق به دیده نیلی آسمـــــا ن‌بهار
فضای تاز ه ز بوی خو شـــــ‌مسیحا داشت
ستاره گا ن زر افشا ن با مدادانش
نگـاه نوری خورشید تـاثر یـاداشت

• • •

ولی هزار افسو س
که از طراو ت این کو چه ها ی‌مر جانی
کنون بجز اثر خا كو گردباقی‌نیست
زیاد گار سپیدار ها ی سر کش‌او
بجز عصاره رگها ی سردبا قی‌نیست

• • •

به‌ز خم پیکرت ای یاد گار فصل‌بهار
کنون چه اشك بداما ن خا ك بایدریخ ت
کی رابر طع ن‌ملا مت گر فت و نفرین کرد
به آن که گشت چنین رو نـــق‌بها رانت
ویابه آنکه بدستا ن نا مرو ت خ ویش
بسان تاجر خو ن
ترا بسوگ کشید
ترابخاك نشاند
وچو ن کرانه‌درد
بیك نقا هت مخرو به ا ت مبدل‌سا خت ؟

ثور ۱۳٦۸

به‌شهیدان را مردم و آزاد ی

سیلاب آتش

صد چمن گل کرده سنبل د ر گلستان شما
شعله ها می تابد ه رشب ا ز شبستان شما
رستخیز رز م تان در قلب‌مشرق‌جاو دان
زنده شد سیلاب آتش ازنیستان‌شما
عشق ما از آیه‌رز م شما اند ر خروش
سوز ما پرورده شد در سوزپنهان‌شما
گام باگام شماپیما ن ها مستحکم‌است
کاروانهارهسپار راه و میـد ا نشما
زنده باشد دردل تاریخ‌نا مش جاودان
هر که گیرد در س همت ا ز دبستان شما
از تپید ن ها کجا آرام گیر د زیر خاك
شعله کو می جهد از قلب‌جوشان‌شما
میشود آبستن میلاد صد فو ج وسپاه
هر یك از گرد ی که‌بر خیز د زدامان شما
تند تر میجو شد آتش از د لهرصخره یی

تاکه در خو ن شهاد ت خفتـــه‌پیکان شما
عشق و احسا س د ل صد پاره‌ما عاشقان
سخت میجو شد بهم چو ن عشق‌وایمان شما
موج بی پایان شود درشا هرامزنده گی
آتش‌و خو نی که سر زد از رگ‌جان شما

۲۰ر۱۲ر٦٤

یـــادگـــار

درود خو یشرا
به عشق بیکران آدمی
که از نیا یش طنین هر ترا نه‌اش
بشار ت شگفتن زما نه میرسد

نثار میکنم

• • •

درود خو یشرا
به قا مت بنفشه ها
که‌یاد گار خون رفته گان‌ماست

به داغ پیکر شقایق چمن
که‌بارور ز اشك دیده گان‌ماست

نثارمیکنم

• • •

د ودست خود بدست آفتا ب می‌دهم
که‌تا نگاه سبز با غ را
به انبسا ط بیکرانه
آشنا کنم
که‌تا بلوغ با مداد شسته را
زو حشت سیاه شب رها کنم

۲۰ر۷ر٦٤

در سالگرد نا صر خسرو شاعربلندپایه کشور ما

آفتاب سده‌ها

کشور ما دردل تار یخ‌مشرق،
در فراز ودر نشیب زنده گی
یاد دارد درد ها ی بیکرا ن
رنجها در سینه دارد
از جفا ی دست برد رهز نا ن

* * *

روز گار ی جنگل انبوه او را
باد ها ی خشك پائیز ی‌به یغمابرده است
روز گار ی پیکر رنجور او را
تیر بیداد زما ن آزرده است
روز گار ی دردل شور آفرینش
داغها ی لاله پ رخون بو ده‌است
گل جدا بلبل جدا از بو ستا ن
دشنه شبخونیا ن در فکر تا راج‌چمن
چشم لیلی وطن بر یاد مجنو ن‌بوده است
لیك هر گز شور عشق وزنده‌گی

دردل پهناور این سر زمین
رو به خا مو شی نر فت
یاد مستی‌های آمو یاد پا میـــربلند
یاد شمشاد و سلیمان یاد مو جهیر مند
یاد خیبر یاد شهر غز نه و ا م‌البلاد
در گذر گاه فرا مو شی نرفت.

* *

سوزو ساز زنده گی شد مو جخیز
از دل هر صخر ه و ها مو ناو
در غنا یمع رفت جو شیده‌است
سر زمین زنده و میمون او

* * *

سر زمین مو لوی‌آ ن آفتا بسده‌ها
سر زمین بو علی سینا و جا می
ما من آزاد خو شحا ل وسنا یی
سر زمین صا حب صدر خراسان
نا صرخسرو حکیم راه علم‌و راه‌قرآن
شاعری کو همتعا لی مقا مش
همچو تند یس مقد س،
همچو کو هی پر شکیبا
در خضو ع پا دشا ها ن خـــم‌نشد
مظهر اندیشه اش ، از د رد انسا ن،
الحظه یی‌بی غم نشد .
یاد این اسطوره‌ها ی جاودا نی
دردل تاریخ انسان زنده باد

جوزای ۱۳٦٤

سپیدار

درین یگانه تر ین فصل سبز رویا ها
که‌رگ‌رگ دل سرد ز میـــــن‌سو خته جان
ز پاسدار ی‌گر مای آفتا ب‌بلند
ونم‌نم بارا ن
جوانه خیزو عطر بیزو فر حـــت‌انگیز است
ولحظه ها همه چو ن فصل یـك‌بشار ت گل
سراسر از عطش انتظار لبر یـزاست
دلم چو مرغ بلند آشیا ن حاد ثه‌ها
به‌سوگ ز خم در ختا ن بـــــاغ‌میسوزد
که دست فاجعه ها
بهار خا طرشانرا
زریشه تابه بلوغ جوانه سلوخته‌است.
دلم چو مرغ بلند آشیا ن حاد ثه‌ها
به‌سوگ جنگل بی آفتاب میسوزد
که‌شا خه های سپیدا ر ســـــرکشیده‌آ ن
در امتداد خطوط ب رهنه گـــی‌فصول
برای جایگه هر پ رنده عاشق
از آشیانه تهی است .

تکبیر

خامه شد فرسوده ازتحریر ما
آه ! ازاین فریاد بی تاثیر ما
شرح حال ما چه پرسی‌ازرقیب
خون دل می جوشد ازتفسیرما
خواب ما آشفته گی‌ازسرگرفت
وای براین خوا ب بی تعبیرما
شور یك عالم تمنا خفته است
در رگ خوا بیده ز نجیر مـا
در بلند یها ی عشق آفتا ب
سایه نتوا ن گشت دا منگیر ما
بی غبار از باور هر تیره گیست
صیقل آیینه تصو یر مـــــا
بال‌و پر تا آسما ن بگشوده است
قفنو س آزاده شبگیر مـــــا
نعره منصو ر ما را در گلـــو
آیت ــ فتح است در تکبیر ما
ما((راووفی))دل به‌توفان داده ایم
تاکجا آ خر کشد تقد یر مـــا

۶۸د۲۵۶

انگـور

دلم افسر دەو غمگین نمیگردد
اگر بینیم گلی‌بعد از بهار سبز میمیرد .
که من معتاد زیبـ ایی تاکستا ن انگورم
سراپا عاشقی نور م
سراپا عا شق انگورو تاکستا ن‌انگورم
که هر یك خو شه ها شان‌دختران‌ناز پائیز
طلایی اند.
شکوه، زینت باغ اند و دردشت‌وجود من
زاو ج نیلیء از ین کمان دور
فراوا ن خو شه ها ی نور مـــی‌بارند .
وما نند سر انگشت عرو سا ن‌چمن
زیباو پر بارند .

سنبله ۱۳۶۸

ترجمه شعری از جنگ دوم جهانی
از منور کوف

دخمه‌ها

آتش جنگ زبانه میکشد
آدم و شهر را بخود فرو مـــی‌برد
جنگل سبز بکام آتش میرود
شبخو ن مرگ از سنگری بـــه‌سنگر ی می تازد

* * *

آتش جنگ زبانه میکشد
زنده گی‌سنگین تر از سکو ت دخمه ها ست
من اینجا در هد یه نا مـــــت‌زنده ام
که به‌سر ما ی و جود م حرارت‌می بخشد

* * *

اگر بمیرم
اسکله ها ی‌درد مندم
لابجرم در ضریح خا مو شی و تنها یی
نجوا گر جاو دانه تو خوا هند بود

* * *

آواز مرا از حو مه جنگ مـــی‌شنوی
حو مه ایکه در صا عقه هامیسوزد

وبه تندی نفس میکشد
من از تو دور هستم
با فاصله کوهپایه های پر از زبرف
در دقایق دشوار جنگ
احساس من از گردنه های امیدمیگذرد
وبسراغ تو ،میرسد
میلاد عشق بزرگت در پژواک مقدسانه اش
دستم را به لاله استوایی توخواهد رساند
و سکوتم راخواهد شکست

۶۳ر۱۲ر۲

پو شکین

مـرسل

آه ! این کودك نور
این گل مر سل یکدانه ما
که‌به شما دابی یك غنچه مهتا ب
سحر گه خندید
و به فردای دگر
دردل شا م غر یبی پژمرد
این حدیثی است که افسانه آن
سو گ یك مرثیه سنگین است
واین بما نند بهاری ز جوا نی‌همه‌آدمها است
که‌به‌یك چشم‌زد ن
چون شبها بی ز بر هستی خودمیگسلد
الیك زیبا یی این خا طر ه زو دگذر
عمر بشگفتن و پر پر شد ن است.
یاد گاری ز بهار
بردل دره و کوه و چمن است
بگذارید که او سر بکشد غنچه‌کند
لحظه چند بروی من‌وتو خنـــده‌کند.

درباره شاعر

در فروردین‌ماه ۱۳۲۱ خورشیدی آنجا هیکه دره زیبای پنجشیر غرق در طراوت وشادابی خود بوده‌است، خلیل الله رووفی درین فامیل روشن فکر دیده بجهان هستی می گشاید. تاسن ۱۲ سالگی درس‌ها در مدرسه ومکتب را در زادگاه اصلی خود فرامیگیرد بعد ها گرچه مرا حل آموزشی را یکی بی دیگر تا تحصیلات عالی به سویه ماستر علوم نظا می در کشور تکمیل مینماید مگر همیشه و در هر کجا روحش در عبا شاعری و زیبا پرستی تا آنجائی جزا نه میزند که د نیای شعر را بر همه چیز تر جیح میدهد و در پناه آفریده های هنری لحظا ت آور زنده‌گی را تسکین می بخشد.

رووفی از سن ۱۶ سالگی به شاعری پرداخته و آثارش در جراید و مجلات کشور به نشر رسیده است. «بنفشه ها» نخ اثر چاپ شده اوست. «میلاد سخن» و «تقوی» دو مجموعه دیگر شا است که آماده چاپ می باشد.

•

انتشارات وزارت اطلاعات وکلتور ج ا

مطبعه دولتی